



تاریخ انتشار: ۱۹ مهر ۱۳۹۶ - ۱۳:۱۷ - October 2017 11

کد خبر: ۶۲۹۶

فقه سیاسی/ استاد ایزدهی/ جلسه 84

تأمین رفاه و امنیت در ذیل هدایت معنوی وجه تفاوت حاکم اسلامی با دیگر حاکمان است

وسائل - حجت الاسلام والمسلمین ایزدهی در ادامه بحث جواز نقض بیعت به بررسی دلالتی دو روایت در این زمینه پرداخت و گفت: در بیان وجه تفاوت حاکم اسلامی با سایر حاکمان، وظیفه حاکم اسلامی را علاوه بر تأمین رفاه و امنیت و ضرورت‌هایی از این قبیل، تأمین معنویت جامعه دانست.

به گزارش خبرنگار پایگاه اطلاع رسانی وسائل، حجت الاسلام والمسلمین سید سجاد ایزدهی روز یکشنبه بیست و ششم اردیبهشت 1395 در هشتاد و چهارمین جلسه درس خارج فقه سیاسی در مدرسه عالی فیضیه قم در ادامه بحث پیرامون جواز نقض بیعت به طرح و بررسی دلالتی دو روایت دیگر پرداخت و نکاتی را نیز در این زمینه به مناسبت بیان کرد که گزیده آن در پی می آید.

1. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس از آنکه برخی خواص از بیعت با آن حضرت خودداری می کنند، در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید: «إِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةَ وَ عَلَى الرَّعِيَةِ التَّسْلِيمَ»؛ یعنی وظیفه حاکم اسلامی آن است که بر صراط سوی باشد و وظیفه مردم نیز آن است که تسلیم اوامر حاکم باشند، از مقابله استقامت و تسلیم در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین بر می‌آید که در صورت انحراف حاکم از طریق صواب مردم نیز ملزم به تبعیت از او نیستند و این معنا همان اشتراط در بیعت و جواز مشروط نقض بیعت حاکم است.

2. هرگاه حکومت یک حاکم به جامعه مستند شد و توده مردم با او بیعت کردند وظیفه آحاد مردم، بیعت با حاکم و تبعیت از اوست و در این میان چنانچه افرادی از توده مردم در صدد عدم تمکین برآیند حاکم می تواند آنها را مستقیم کند و به وظیفه خود مبنی بر وفاء به بیعت متوجه سازد. بنابراین مادام که حاکم از حق عدول نکرده باشد، رفتاری خلاف مقتضای بیعت و شرط ارتکازی از او صادر نشده باشد، اوصاف لازمه از او سلب نشده باشد و زمان بیعت - در صورت مدت دار بودن بیعت - منقضی نشده باشد احدی از آحاد جامعه حق رویگردانی از تمکین نسبت به او را ندارند.

3. حاکم اسلامی نباید در حکومت‌داری خود تنها به تأمین حداقل های ضروری جامعه همچون امنیت و آزادی بسنده کند؛ بلکه وظیفه دارد جامعه را با سیاستگذاری خود به سوی معنویت و سعادت دنیوی و اخروی هدایت کرده و به سمت صلاح و فلاح سوق دهد؛ وجه تفاوت حاکم اسلامی با دیگر حاکمان نیز همین عدم اقتصار به حداقل‌هاست.

4. چنانکه پیشتر گفته شد هر بیعتی در تاریخ صدر اسلام مبتنی بر تعیین پیشینی است؛ به این معنا که پیش از بیعت توده مردم، حاکم به انحاء گوناگون تعیین شده بود و پس از آن حکومت او با بیعت مردم محقق شده و تعین پیدا می کرد.

5. بنا به یک روایت، امیرالمؤمنین علیه السلام پس از اطلاع از پیمان شکنی طلحه و زبیر می فرماید: «ما استأنوا في حَتَّى يعرفوا جوری من عدلی»؛ یعنی پیمان شکنان تأمل نکردند تا معلوم شود جوری از من سر زده است یا نه، این کلام شریف بالالتزام دلالت بر آن دارد که در صورت ارتکاب جور و رفتار خلاف عدل از سوی حاکم، مردم مجاز به نقض بیعت خود با او هستند.

تقریر هشتاد و چهارمین جلسه فقه سیاسی استاد ایزدهی در ادامه تقدیم می گردد. عبارات درون پرانتز اضافات مقرر است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الصلاة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين حبيب الهنا وطبيب قلوبنا ابي القاسم المصطفى محمد. اللهم صل على محمد وآل محمد.

مقدمه

(بحث ما در جواز نقض بیعت حاکم مشروع است، گفتیم روایات وارده را می توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته ای از روایات که به عنوان دسته نخست دلالت آن را بررسی کردیم دلالت آشکاری بر مدعا یعنی جواز نقض بیعت نداشت؛ جز تقریر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نسبت به خروج مردم بر علیه عثمان که به تفصیل بحث شد و دلالت آن را بر جواز نقض بیعت حاکم و خروج بر او در صورت عدول از مقتضای بیعت پذیرفتیم.

دسته دوم روایات را با طرح دو روایت در جلسه قبل متعرض شدیم و در جلسه حاضر روایات دیگری را در این باب می خوانیم. چنانکه گفتیم دسته دوم روایات برخلاف دسته نخست می تواند به عنوان دلیل بر مدعا پذیرفته شود.)

روایت سوم

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بنا به روایت شعبی آنگاه که دون پابگانی همچون عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت با آن حضرت سرپیچی کرده و حاضر به بیعت نشدند، خدا را حمد و ثنا کرده و فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بُويعَ عَلَيَّ مَنْ كَانَ قَبْلِي وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَبَايَعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ وَإِنِّي عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةِ وَعَلَى الرَّعِيَةِ التَّسْلِيمِ وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنِ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَهُ وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِدًا وَ

إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَا تُصَحِّحَنَّ لِلْخَصْمِ وَ لَا تُصِغَنَّ لِلْمَظْلُومِ وَ قَدْ بَلَغَنِي عَنْ

سَعْدٍ وَ ابْنِ مَسْلَمَةَ وَ أُسَامَةَ وَ عَبْدِ اللَّهِ وَ حَسَّانَ بْنِ نَائِبٍ أُمُورٌ كَرِهْتُهَا وَ الْحَقُّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ».^[1]

ترجمه (مضمونی): ای مردم شما با من بیعت کردید بر همان شیوه که با خلفای پیش از من بیعت کردید. مردم پیش از آنکه بیعت کنند اختیار و امکان انتخاب دارند و اما چون بیعت کردند دیگر اختیاری ندارد. پس از بیعت، امام وظیفه دارد استقامت داشته باشد (یعنی حاکم می بایست بر طبق صلاح و صواب اِعمال حاکمیت کند و از حق انحرافی نداشته باشد) و مردم نیز می بایست تسلیم باشند. این یک بیعت عمومی است که هر کسی از آن سرپیچی کند از دین اسلام سرپیچی کرده است و تابع راه دیگری غیر از طریق اهل اسلام شده است. بیعت شما با من نیز دفعتاً و بدون تأمل نبوده است - بلکه تأمل و اندیشه کردید - امر من و شما نیز یکسان نیست چرا که من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خود می خواهید. به خدا سوگند که من برای خصم خیرخواهم و نسبت به مظلوم انصاف می ورزم. در مورد سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان بن ثابت اخباری به من رسید که ناخوشایند است و خدا بین من و آنها حاکم باشد.

فقرات روایت؛ بررسی دلالت

(1)

«إِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَتَايَعُوا فَإِذَا تَبَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ»؛ برخلاف آنچه از ظاهر عبارت برداشت می شود این فقره از کلام شریف به اطلاق خود دلالت بر آن ندارد که مردم پس از بیعت با حاکم در هر حال ملزم به اطاعت هستند ولو حاکم از مقتضای بیعت عدول کند و خلاف مفاد آن رفتار کند. در این باره پیش از این به کفایت بحث کردیم.

مراد حضرت از این عبارت این است که پیش از بیعت با یک فرد به عنوان حاکم مردم اختیار آن را دارند که با هرکس خواستند بیعت کنند و اما پس از بیعت با حاکم دیگر اختیار نقض بیعت خود بدون علت را ندارند بلکه لازم است به بیعت خود وفادار بمانند.

این فقره از کلام حضرت به بحث ما نحن فيه دخلی ندارد و حضرت از این حیث که بیعت مردم با حاکم مشروط است یا مطلق در مقام بیان نیست و چنانکه گفتیم به الزامات پس از بیعت مردم با حاکم و لزوم وفای به بیعت اشاره دارد.

نکته؛ بحثی در اکراه بر دین

الزاماتی که متوجه شخص بیعتگذار می شود و اختیار رویگردانی از اطاعت حاکم و نقض خودسرانه بیعت را از او سلب می کند، یادآور اکراهی است که در آیه شریفه «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» به آن اشاره شده است.

مراد از «عدم اکراه در دین» در این آیه شریفه این است که تا پیش از آنکه فردی اسلام اختیار کند هیچ اجباری متوجه او نیست و الزامی به انجام امور درون دینی ندارد؛ اما پس از اسلام و مسلمان شدن لازم است تابع احکامی باشد که پیش از آن متوجه او نبود.

در مقام تنظیم می توان ازدواج و تشکیل خانواده را مثال زد. شخص تا وقتی که ازدواج نکرده است برخی محدودیتها متوجه او نیست ولی پس از ازدواج لازم است وظایفی - مثل تامین نفقه - را انجام دهد و محدودیتهایی را قبول کند. وقتی در عقد نکاح شخص «قبلت» می گوید بار حقوقی تکالیف ازدواج متوجه او می شود و الزاماتی به او تحمیل می شود؛ مثلاً اگر فردای آن روز همسر خود را طلاق دهد ملزم است نصف مهریه را بپردازد.

(2)

«إِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةَ وَ عَلَى الرَّعِيَةِ التَّسْلِيمَ»؛ این فقره از کلام حضرت به مدعا و بحث مانحن فیه مربوط می شود. حاکم باید مستقیم باشد و منحرف نشود؛ با این حال گاهی اگرچه حاکم بر صراط صواب و مشی مستقیم است اما در حکومتداری خود دچار ضعف و ناتوانی می شود؛ در این صورت چنانکه قبل از این گفتیم بر بیعتگذاران است که او را یاری داده و در اداره امور او را معاضدت کنند و نمی توانند ضعف عارض شده را بهانه عدم اطاعت خود قرار دهند. اما گاهی حاکم اساساً از مسیر حق انحراف پیدا می کند مانند آنچه در زمان عثمان رخ داد؛ در این صورت وفاداری نسبت به او لازم نیست. در این فقره از روایت به مقابله میان استقامت حاکم و تسلیم مردم اشاره شده است و این به معنای آن است که مادام که حاکم بر مسیر صواب است، مردم می بایست نسبت او به تمکین و تبعیت داشته باشند و تسلیم فرمان حاکم باشند.

بر این اساس می توان گفت چنانچه توده مردم با حاکم بیعت کنند و حاکمیت حاکم به جامعه مستند شود افراد معدود - یک نفر یا هزار نفر فرقی ندارد - مجاز به پیمان شکنی نیستند بلکه ملزم به متابعت از جمع و وفای به بیعت خود هستند؛ برخلاف آنچه که ناکثین بیعت در جنگ جمل و نهروان انجام دادند و گروهی جدای از توده مردم بیعت خود را با حاکم نقض کرده و سر به شورش گذاشتند.

خلاصه اینکه در صورت بیعت توده مردم با حاکم، فرد، افراد یا بخشی از مردم مجاز به نقض بیعت نیستند مگر اینکه اوصاف حاکم سلب شده باشد و حاکم تغییر کرده باشد یا اینکه بیعت مدت دار وزمانمند باشد و زمان تعیین شده منقضی شده باشد.

البته اینکه آیا روایت، نافرمانی مدنی و نقض بیعت توده مردم را نیز همچون نقض بیعت افراد معدود در صورت استقامت حاکم غیر مجاز می داند یا خیر، باید گفت روایت از این حیث در مقام بیان نیست.

در این فقره از روایت تسلیم مردم در مقابل استقامت حاکم بیان شده است؛ اگر قرار بر این بود که حاکم مطلقاً مطاع باشد و نقض بیعت او در هیچ حالی جایز نباشد وجهی برای چنین بیانی نبود چون

در صورت مطلق بودن اطاعت، حاکم چه مستقیم باشد و چه غیر مستقیم در هر حال وظیفه مردم اطاعت است.

اینکه تسلیم مردم در مقابل استقامت حاکم بیان شده است شاید بتوان از آن چنین برداشت کرد که تسلیم مردم تابع استقامت حاکم است و از این رو این فقره از روایت مناسب استدلال بر مدعای ما یعنی مشروط بودن بیعت است.

(3)

«لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا وَ إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ»؛

مفاد بیعت در قرارداد دو جانبه باید به امر واحدی تعلق گرفته باشد چنانکه در بیع، متعلق «بعث» و «قبلت» باید شیء واحد باشد و نیز در سایر عقود، آنچه در بدو امر به نظر می آید این است که بنا به ظاهر این فقره از کلام شریف، متعلق بیعت مردم با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه امر واحدی نبوده است.

ممکن است در توجیه این ظاهر گفته شود مراد این نیست که متعلق بیعت یک امر نبوده است بلکه مراد این است که داعی برای بیعت یک امر نبوده است؛ یعنی داعی حاکم برای بیعت غیر از داعی مردم برای بیعت بوده است. به عنوان مثال فرض کنید در بیع، مشتری مقداری کنگد از فروشنده می خرد. داعی مشتری برای خرید، خوردن کنگد است و داعی فروشنده کسب سود است. واضح است که اگرچه دواعی متفاوت است اما بیع بدون اشکال محقق شده است.

در بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همینگونه است یعنی داعی مردم برای بیعت تحصیل منافع شخصی است و داعی امیرالمؤمنین برای قبول بیعت مردم تحصیل رضای الهی و انجام تکلیف الهی است.

به هر حال باید دید مراد، تفاوت دواعی است یا تفاوت متعلق ها.

با وجود این توجیه باید گفت این فقره از فرمایش حضرت به دواعی اشاره ندارد بلکه مراد حضرت با عنایت به رخدادها قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام و انتظارات مردم از حکومت معلوم می شود؛ ابتدائاً باید دانست وقتی با حاکم بر اساس خواسته مشخصی بیعت می شود.

طبیعتاً با او بر اساس تأمین همان خواسته ها شرط هایی به عنوان شرط بیعت مطرح می شود و مثلاً می گوید: «با تو بیعت می کنم به این شرط که منافع مرا تأمین و اقتصاد مرا بسامان کنی»؛ در مقابل حاکم می گوید: «قبول بیعت می کنم که معنویت شما تأمین و تکمیل کنم».

حال می گوئیم در زمان خلیفه اول و دوم منافع مالی مردم بالاجمال تأمین شده بود و نیز گمان توده مردم بر این بود که این دو پیرو کتاب و سنت هستند؛ اما در زمان خلیفه سوم انحرافات آشکار از کتاب و سنت و عدم تأمین اقتصاد، مردم را به شورش بر علیه حاکم وقت سوق داد. در مجموع در طول دوران

خلافت خلفای سابق کتاب خدا و سنت رسول ملاک عمل نبود و در بسیاری موارد در زمان خلیفه اول و دوم - تا چه رسد به سومی - بر خلاف کتاب و سنت عمل شد.

اکنون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خطاب به مردم می فرماید شما بر اساس همان دیدگاهی که نسبت به حکومت خلفای سابق دارید با من بیعت کرده اید یعنی انتظار دارید حکومت منافع اقتصادی شما را تامین کند اما بدانید آنچه در زمان خلفای سابق رخ داد و شیوه رفتاری آنها را نباید از من انتظار داشته باشید و نباید گمان داشته باشید که من خود را تنها مأمور به تأمین عدالت اجتماعی و رفع تبعیض - یعنی همان چیزی که مطالبه عمومی مردم در زمان عثمان بود - می دانم.

بنابراین **کلام حضرت براساس دیدگاه عمومی مردم و مطالبات آنهاست** و اینگونه نیست که متعلق بیعت دو چیز باشد بلکه متعلق بیعت فارغ از اینکه داعی بیعت چه چیزی باشد یک امر بیشتر نیست. در واقع مردم بر اساس آنچه در زمان خلفای سابق شاهد بوده اند حداقل هایی را به عنوان خواسته خود در بیعت مد نظر دارند ولی امیرالمؤمنین علیه السلام با این خطاب به آنها گوشزد می فرماید که من با قبول بیعت شما تنها نظر به معیشت شما نداشتم بلکه هدف من تأمین حداکثری است و علاوه بر آنچه شما می خواهید تأمین معنویت شما نیز منظور نظر من است.

رفاه، امنیت و آزادی حداقل های ضروری است که تأمین آن بر عهده حکومت است و مطالبات مردم این موارد بود لیکن حضرت می فرماید من با قبول بیعت علاوه بر این حداقل ها اهداف دیگری نیز مد نظر دارم که همان معنویت شما - و هدایت به صلاح و فلاح - است و این البته وظیفه حاکم اسلامی است و محدود به حوزه خاصی نیز نمی شود بلکه حوزه های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و غیره را شامل می شود.

حاکم اسلامی با این نحوه حکومتداری درصدد فراهم آوردن زمینه بهشت رفتن مردم - و تأمین سعادت دنیوی و اخروی آنها - است نه اینکه بخواهد مردم را به زور به بهشت ببرد. حاکم اسلامی کسی را به زور به بهشت نمی برد ولی زمینه بهشت رفتن مردم را باید فراهم کند و مانع جهنم رفتن آنها شود و فرق حاکم اسلامی با دیگر حاکمان نیز همین است.

متعلق بیعت دو جانبه مردم با امیرالمؤمنین یک چیز واحد متفق علیه بود و آن تأمین حداقل های ضروری جامعه بود یعنی همان شرط مرتکز بیعت، ولی وظیفه حاکم عدم اکتفاء به این حداقلها است و حضرت نیز در کلام شریف به همین مطلب اشاره فرموده است.

انقلاب اسلامی؛ یک تنظیر

در عصر ما نیز پیش از انقلاب، توده مردم - و البته نه برخی از خواص - آنچه را به عنوان مطالبه عمومی خود مد نظر داشتند مواردی همچون رفع فساد و تبعیض عمومی بود و به همین خاطر نیز گروه های مختلف همچون منافقین و حزب توده با معتقدات فکری گوناگون در انقلاب علیه حاکمیت شاهنشاهی مشارکت داشتند؛ اما در این میان امام خمینی(ره) علاوه بر این خواسته های عمومی

عدم وابستگی به شرق و غرب، نظریه پیشرفته سیاسی ولایت فقیه و مقولاتی اینچنینی را نیز به عنوان رهاوردهای انقلاب اسلامی مطرح ساخت.

اشکال و جواب؛ بیعت با امیرالمؤمنین، تصمیم و نه تهییج

اشکال؛ آنچه در بیعت مردم با امیرالمؤمنین و یا حتی خلفای سابق رخ داد را نمی توان لزوماً بر محور یک شرط ارتکازی و بر اساس آن دانست؛ بلکه پس از فوت و فقد حاکم خلائی واقع می شد و مردم در یک فضای احساسی به سمت حاکم جدید می رفتند؛ از این رو بسیاری از مردم بیعت کننده شاید به شرط ارتکازی اصلاً توجه نداشتند؛ ضمن اینکه در بیعت با خلیفه اول و دوم مردم اصلاً حضوری نداشتند که بتوان از شرط ارتکازی سخن به میان آورد.

جواب؛ بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام در نتیجه تصمیم احساسی ناشی از خلأ نبود و در همین روایت نیز به آن تصریح شده است و می فرماید: «لَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً»؛ یعنی بیعت شما ناگهانی و بدون بررسی نبود.

افرادی آمدند و رفتند، از حضرت دعوت کردند ولی نپذیرفت و فرمود هر که را شما بیعت کنید می پذیرم؛ حتی به طلحه و زبیر هم فرمود حاضریم با شما بیعت کنم. فضای بیعت اصلاً احساسی نبود؛ بلکه مردم و خواص آنها هیچ چاره ای جز بیعت با حضرت نداشتند و هیچکس دیگری را برای این منصب شایسته نمی دیدند به نحوی که بتواند همان حداقل های لازم را تأمین کند.

اشکال؛ اما همه مردم برای بیعت نرفتند بلکه فقط خواصی از آنها مانند طلحه و زبیر بودند.

جواب؛ خیر، فقط خواص نبودند. پیش از این گفتیم که **در هر بیعتی یک تعیین در مرحله پیشین وجود دارد و بیعت در واقع تعیین یک تعیین است**، این موضوع یعنی تعیین پیشینی، در بیعت با همه حاکمان اسلامی صدر اسلام اعم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و دیگران وجود داشته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از بیعت مردم، از سوی خدای متعال تعیین شده بود و حضرت امیر صلوات الله علیه نیز چه در بیعت غدیر و چه در بیعت مردم پس از عثمان یک مرحله تعیین پیشینی را داشت؛ در غدیر از سوی خدای متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین شده بود و پس از عثمان نیز خواص و نخبگان قوم با رجوع و اصرار خود، آن حضرت را تعیین کرده بودند و آنگاه نوبت به بیعت مردمی رسید. تعیین پیشینی در مورد خلفاء نیز وجود داشت؛ ابوبکر را اهل سقیفه و عمر را ابوبکر و عثمان را شورای شش نفره تعیین کرده بود.

بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام همچنانکه مبتنی بر فضای احساسی نبود منحصر به بیعت خواص هم نبود؛ بلکه عموم مردم اقبال کردند. در فرمایشات حضرت امیر علیه السلام در نقل جریان بیعت مردم با آن حضرت آمده است که مردم برای بیعت هجوم آوردند چنانکه خوف آن بود حسنین

علیهما السلام به زیر دست و پا بروند؛ بنابراین بعد از تعیین خواص، توده مردم این چنین نسبت به بیعت با حضرت اقبال کردند و بیعت منحصر به برخی خواص نبود.

از سوی دیگر بسیاری از مردم این حقیقت را می دانستند که امیرالمؤمنین علیه السلام شیوه دیگری غیر از آنچه در دوره عثمان بود در پیش خواهد گرفت؛ چراکه شاهد بودند حضرت برخلاف بسیاری از خواص صحابه که تطمیع شده بودند، در تمام مدت حکومت عثمان تغییر نکرد و مبتلا به مال اندوزی و دنیاپرستی نشد بلکه همان بود که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

روایت چهارم

امیرالمؤمنین علیه السلام آنگاه که خبر پیمان شکنی ناکثین را دریافت کرد، فرمود: «وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَى مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ تَصِفًا وَلَا اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ وَلَا مِلْتُ بِهَوًى وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ كَمَا يَزْعُمُونَ فَإِنَّ لَهُمْ لَتَصِيبَهُمْ مِنْهُ وَلَئِنْ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا قَبْلَهُمْ وَمَا الطَّلِبَةُ إِلَّا قَتْلَهُمْ. وَإِنِّي أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَإِنِّي أَوَّلَ عَذْلِهِمْ لِلْحُكْمِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ».^[2]

کسانی که نقض بیعت کردند هیچ منکری از من شاهد نبودند و انصاف را بین من و خود مراعات نکردند. من نه مالی اندوختم و نه به هوا و هوس میل کردم، آنها حقی را مطالبه می کنند که خودشان ترک کردند و خونی را مطالبه می کنند که خودشان بر زمین ریختند. اگر چنان است که من شریک این جماعت در قتل عثمان بودم آنگونه که می پندارند، پس خودشان هم در این ماجرا دخیل و سهیم هستند - چون مرا شریک می دانند پس خودشان با من شراکت داشته اند! - و اگر آنها بدون دخالت من او را - در شورای شش نفره - برگزیدند پس این قتل، تبعات کار خودشان است ... عمده دلیل و حجت آنها بر علیه خودشان است و اولین حکم عادلانه نیز بر علیه خودشان است.

روایت؛ دلالت بر اشتراط

حضرت می فرماید: «وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَى مُنْكَرًا ... وَلَا اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ وَلَا مِلْتُ بِهَوًى»؛ لازمه این کلام شریف این است که اگر حاکم آنچه را حضرت انجامش را انکار می کند مرتکب شود، مردم مجاز به نقض بیعت او هستند؛ اعمالی مانند ارتکاب منکر، مال اندوزی و هوا و هوس پرستی.

در بعض مصادر این روایت با عبارات دیگری بیان شده است: «وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَى شَيْئًا مُنْكَرًا وَلَا اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ وَلَا مِلْتُ بِهَوًى وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا تَرَكُوهُ، وَدَمًا سَفَكُوهُ وَ لَقَدْ وَلَّوْهُ دُونِي وَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِي الْإِنْكَارِ لَمَا أَنْكَرُوهُ وَمَا تَبِعَةُ عُثْمَانَ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَهُمُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ بَايعُونِي وَنَكْتُوا بِيَعْتِي وَ مَا اسْتَأْنَوْا فِيَّ حَتَّى يَعْرِفُوا جُورِي مِنْ عَدْلِي وَ إِنِّي لِرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ وَ إِنِّي مَعَ هَذَا لِدَاعِيهِمْ وَ مُعْذِرٍ إِلَيْهِمْ فَإِنْ قَبِلُوا فَالتَّوْبَةُ مَقْبُولَةٌ وَ الْحَقُّ أَوَّلِي مَا أَنْصَرَفَ إِلَيْهِ وَ إِنْ أَبَوْا أُعْطِيَتْهُمْ حُدٌّ

السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ شَافِئاً مِنْ بَاطِلٍ وَ نَاصِراً [لِحَقِّ]. وَ اللَّهُ إِنَّ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرَ وَ عَائِشَةَ لَيَعْلَمُونَ أَتَى عَلَى الْحَقِّ وَ أَنَّهُمْ مَبْطُلُونَ».[3]

فراز مورد استناد از روایت این فقره است: «ما استأنوا فَيَّ حَتَّى يَعْرِفُوا جُورِي مِنْ عَدْلِي»؛ یعنی ناکثین قدری تأمل نکردند تا معلوم شود من مرتکب جور شده ام یا عدل.

پیشتر گفتیم جور گاهی در مقابل ظلم و گاهی در مقابل عدل به کار می رود و اصطلاح حکومتی آن وقتی است که در مقابل عدل است. این کلام نیز بالالتزام دلالت واضحی دارد بر اینکه در صورت ارتکاب جور از سوی حاکم الزامی به وفای بیعت با او نیست و بیعت کنندگان مجاز به نقض بیعت هستند. باید گفت در صورت ارتکاب جور از سوی حاکم اساساً بیعتی میان او و مردم باقی نمی ماند چون شرط ارتكازی بیعت منتفی می شود و حاکم از ولایت ساقط می شود.

اشکال بر دلالت

این عبارات از کلام شریف بیانگر قضیه حقیقه - که در هر زمانی صادق باشد - نیست بلکه از قبیل قضیه خارجی است و تنها در مقام احتجاج با ناکثین است و درصدد رفع حجت آنهاست. وقتی می فرماید: «لَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصِفاً» به معنی این است که آنها واقعیت را نادیده گرفتند.

حضرت در مقام بیان چگونگی بیعت و مطلق یا مشروط بودن آن نیست و باید گفت از آنجا که حضرت در حال مقابله و دفع فتنه پیمان شکنان است سخن راندن از مشروط بودن بیعت اصلاً مناسب مقام نیست و از هیچ سیاستمداری سر نمی زند. حضرت در صدد آن است که برای توده مردم شفاف سازی کند، مانع بروز جنگ میان مسلمین شود، از بروز جنگهای آینده مانع شود و بر مخالفین پیمان شکن اتمام حجت کند.

بنابراین می بایست کلام حضرت را با لحاظ شرایط زمانی و مکانی صدور آن مورد ارزیابی قرار داد و به اصطلاح فقهی، مناسبت حکم و موضوع را باید مد نظر قرار داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام سوگند یاد می کند که طلحه و زبیر و عایشه بر حق بودن حضرت را می دانند: «وَ اللَّهُ إِنَّ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرَ وَ عَائِشَةَ لَيَعْلَمُونَ أَتَى عَلَى الْحَقِّ وَ أَنَّهُمْ مَبْطُلُونَ»؛ با این حال به حسب وظیفه و تکلیف، برای مردم استدلال می کند و به بیان حقایق می پردازد تا ضمن اتمام حجت بر ناکثین برای مردم نیز شبهه ای باقی نماند و فضای شبهه آلود دستاویزی برای فتنه و جنگهای بعدی نشود.

جواب از اشکال

ظاهر کلام با ملاحظه شرایط زمانی و مکانی و مخاطبین کلام تنها بر اتمام حجت با مخالفین و رفع شبهه از مردم و ممانعت از بروز جنگ دلالت دارد، اما از شیوه بیان حضرت می توان مدعا را برداشت کرد و علاوه بر این باید توجه داشت همچنانکه کلام حضرت در مقام محاجه بر دیگران حجت است،

دیگران نیز می توانند به آن برای حجّت بر حضرت استدلال کنند؛ یعنی **این کلام می تواند برای هر دو طرف حجّت باشد.**

وقتی حاکم بگوید: «من جوری مرتکب نشدم پس چرا این جماعت نقض پیمان کردند؟»؛ اگر در آینده از این حاکم جور و رفتاری خلاف عدل صادر شود، دیگران می توانند به همان کلام استناد کرده بگویند: «تو اکنون جور کردی و جائز شدی، پس بر مبنای استدلال خودت می توانیم بیعت خود با تو را نقض کنیم».

بر این اساس اگرچه نصّ کلام حضرت دلالتی بر مشروط بودن بیعت ندارد و اگرچه ظاهر کلام شریف نیز با توجه به شرایط صدور آن قابل توجیه بر غیر مدعا است اما باید گفت لازمه کلام حضرت مشروط بودن بیعت است و **این کلام حضرت بالالتزام دلالت بر مشروط بودن بیعت دارد.**

نکته؛ قضایای تاریخی؛ شیوه استناد صحیح

الف. (بیان نکته از سوی طلاب حاضر در جلسه)؛

گفته شده است که **تاریخ را به سه شیوه می توان مطالعه کرد:**

اول اینکه ببینیم مآوقع چه چیزی بوده است؟

دوم اینکه دقت کنیم از این مآوقع چه چیزی می توان فهمید؟

سوم اینکه مآوقع در بستر همان زمان بررسی شود و قضایا بر مبنای شرایط زمانی صدور آن بررسی و فهم شود.

بیعت، شورا و مقولات اینچنینی را باید در بستر زمانی خاص خود یعنی تاریخ صدر اسلام بررسی کرد نه اینکه وجود چنین مقولاتی در آن تاریخ فرض شود و اکنون در مباحث فلسفه سیاسی برای آنها تعریف یابی و

مفهوم سازی کرده و سپس این تعاریف را بر آن مقولات حمل کنیم.

از این منظر باید دقت داشت **مطالعه برهه زمانی صدر اسلام از زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله تا حکومت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای فقه سیاسی بسیار مفید است.**

ب. (تأیید و تبیین استاد)؛

این مطلب درست است و ما از ابتدا بحث خود درباره بیعت را بر همین اساس مطرح کردیم و سعی بر این بود که بدانیم عرب صدر اسلام آنگاه که با حکام وقت – اعم از حکام الهی همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و یا دیگران – بیعت می کردند از بیعت چه فهمی داشتند؟ آیا بیعت از دیدگاه آنها عقد لازم بود یا جایز؟ مشروط بود یا مطلق؟ پس از شناخت نسبت به فهم عرب صدر اسلام از مفهوم بیعت می توانیم به لوازم آن حکم کنیم.

بر همین اساس بود که گفتیم آنچه عرب در صدر اسلام از مفهوم بیعت می دانست با مفهوم فعلی انتخابات از حیث بستر، شرایط و الزامات کاملاً متفاوت است؛ اگرچه امام خمینی ره تسامحاً این دو را یکی دانسته است.

خلاصه اینکه موضوعات و مفاهیم مستعمله در تاریخ صدر اسلام را می بایست با توجه به شرایط همان زمان بررسی کرد.

روایت پنجم

روایت پنجم را در جلسه آینده می خوانیم و به تفصیل بررسی می کنیم.

در ابتدای این روایت، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: «فَإِتَى ... إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا وَ إِمَّا بَاطِلًا وَ إِمَّا مَبْغِيًا عَلَيْهِ ... فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَاتَنِي وَ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي»، ظاهر عبارت به این معناست که حاکم ظالم باشد یا مظلوم، مردم وظیفه دارند از او اطاعت کنند.

از سوی دیگر حضرت در فراز پایانی روایت فرموده است: «فَهَلْ اسْتَأْذَنْتُ بِمَالٍ أَوْ بَدَلْتُ حُكْمًا»؛ یعنی آیا من مال اندوزی کردم یا حکم خدا را تبدیل کردم؟ این عبارت بالالتزام چنین دلالت دارد که اگر حاکم از حق منحرف شد نقض بیعت او جایز است.

بنابراین کلام شریف به ظاهر خود مشتمل بر فقراتی است که دلالت مختلفی دارند؛ تفصیل بحث و بررسی دلالت روایت و مراد امام علیه السلام در جلسه آینده خواهد آمد. /223/907/م

و صلی الله علی سیدنا محمد و آل محمد

تقریر: جلال الدین زنگنه

[1] محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، جلد 32، صفحه 33

[2] سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغة، صفحه 419

[3] محمودی، نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة، جلد 1، صفحه 278